

جواب مرحوم آخوند به مبنای متکلمین در اعاده معدوم (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و مِنْ عَجِيبِ الْأَمْرِ أَيْضاً أَنَّ بَعْضاً مِنْ هَؤُلَاءِ اسْتَدَلَّ عَلَى إِمْكَانِ الْإِعَادَةِ بِمَا قَدْ سَمِعَ مِنْ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ الْكِرَامِ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ^۱.

ایراداتی مرحوم آخوند بر متکلمین وارد داشتند، عرض شد. اینها در اهل تسنن زیاد هستند یا حتی در خود تشیع هم متکلمین در این زمینه کم نیستند که اینها هم بر همین روش و همین مبنا هستند.

فرق مسئله کلام با مبانی کلامیه

البته یک مطلب را ما فراموش کردیم بگوییم که مسئله کلام با مسئله مبانی کلامیه دوتا است. بحث کلامی آن بحثی است که از اعتقادات دین در آن صحبت به میان می آید مانند مبادی مبدأ و معاد و بین مبدأ و معاد که رسالت و امامت و آثار و خصوصیات مثل مقام عصمت و خطا و امثال ذلک خصوصیات است که در کلام از او بحث می شود و این مسائل مطرح می شود. مباحث فلسفه راجع به اصل وجود

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۴.

بحث می‌کند و کاری به دین و غیر دین ندارد. منتها در محدودهٔ دین طبعاً اگر فرد نسبت به مسائل دین هم وارد باشد می‌تواند بین مسائل فلسفی و مسائل دینی وفق ایجاد کند و اگر نسبت به مسائل دینی وارد نباشد آن وقت در این صورت ممکن است با مسائل دینی تعارض و تخالف در مبانی‌اش پیدا بشود، این دو بحث متفاوت در فلسفه و کلام است.

منتها نسبت به کلام، افراد و متکلمین در این قضیه فرق می‌کنند بعضی از اینها خودشان اهل فلسفه بودند مثل مرحوم خواجه یا مرحوم علامه حلی یا مرحوم شیخ مفید یا مرحوم سید مرتضی خود اینها هم اهل فلسفه بودند و تألیفات فلسفی دارند. یا مانند افرادی که بعد آمدند از متأخرین مثل فقهاء بزرگان مرحوم شیخ ملا علی نوری یا مثل زنوزی یا بزرگانی مثل مرحوم آقا شیخ محمدرضا قمشه‌ای و یا مثل مرحوم علامه طباطبائی که این افراد همه از متکلمین هستند چون مباحث آنها در حول و حوش معارف مبدأ و معاد دور می‌زند، گرچه خود آنها هم اهل فلسفه و حکیم بودند.

پس منافاتی بین بحث کلامی و روش فلسفی نیست بلکه روش فلسفی، مبانی کلامی را می‌تواند، متقن‌تر و منقح‌تر در معارف دینی مطرح کند. یک فیلسوف بهتر می‌تواند مسئله حشر معاد جسمانی را مطرح کند تا یک متکلمی که از مسائل فلسفی و مبانی حکمی را اطلاع ندارد و وارد نیست و شدُرساناهایی که در این زمینه ممکن است برای این‌گونه افراد پیدا بشود مثل غزالی و امثال ذلک.

منظور از علم کلام

بنابراین مسئله کلام مرادف با اعوجاج و انحراف نیست، کلام یک بحثی است بحث فلسفی و مباحثی است که راجع به مسائل مبدأ و معاد و خصوصیات که متّخذ از شرع هست و در ارتباط با تکالیف عباد صحبت می‌کند، کلام متکفل بیان این‌گونه مسائل است. قسم دوم از متکلمین طبعاً افرادی هستند که نسبت به مسائل فلسفی اطلاع ندارند و اینها مباحث خودشان را براساس حدسیات و امثال ذلک بنا می‌گذارند که خب اینها هم در اهل تسنن بودند و هستند و هم در متحلین به تشیع، افرادی که در این

زمینه زیاد بودند و اینها مقصود مرحوم آخوند هستند، از آنهایی که معارض با فلسفه و معارض با حکماء بودند و از این قبیل مطالبی هم که ایشان خودشان ذکر کرده‌اند مانند اراده جزافیه نسبت به پروردگار یا جوهر فرد در اشیاء که خود این موجب سکون متحرک است یا تفرُّک رَحی هست که آن جزء فرد اقتضاء ثبوت را می‌کند در عین اینکه آن ماده با صورت خودش در حال حرکت هست و همین‌طور طفره که موجب می‌شود فاصله بین آن اجزاء و آن محور پیدا بشود که اینها همه بحث‌هایش شده است و در کتب کلامیه هست و اصلاً قابلیت برای بحث را ندارد!

مرحوم حاجی هم در بحث طبعیات منظومه از همین مطالب کلامیه ذکر کرده‌اند؛ در آخر بحث امور عامه و مباحث طبعیات منظومه هست و در اینجا هم می‌آید. اینها مطالبی است که **رجماً بالغیب** آمده‌اند یک تیری را در تاریکی انداخته‌اند بدون اینکه به لوازمش ملتزم باشند و جالب اینجاست که ایشان می‌فرمایند: دلیلی هم بر این مطلب خودشان ذکر می‌کنند مثلاً در بحث اعاده معدوم، جواز اعاده

معدوم تمسک به کلام بزرگان می کنند که دارد:

كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ قَدَرُهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَذُكَّ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ.^۱

این کلام ابن سینا است و کلام حکیمانه‌ای است.

ایشان می‌فرمایند که هر چیزی را که شما غریب می‌پندارید فوری رد نکنید! حالا بعضی‌ها می‌گویند که نمی‌شود، خب رد نکن! روی آن فکر کن. بله، یک وقتی دلیل بر امتناع او داری، خب این یک مطلب دیگری است و رد کن! اما وقتی دلیل بر امتناع نداری رد نکن! بعضی‌ها خیلی عجیب هم در قبول کردن خیلی سریع هستند و هم در رد کردن خیلی سریع هستند. یک مطلبی را که انسان باید روی آن فکر بکند، فوری قبول می‌کند، خیلی سریع الإجابة

^۱ . درباره این قانون در جلد اوّل از «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام که بخش سوم آن را تشکیل می‌دهد، از مطبوع آن در ص ۱۳۴ و ص ۱۳۵ در مجلس ۴ بحث شده است و در تعلیقه آمده است که: این عبارت معروف شیخ الرئیس ابوعلی ابن سینا است که در بسیاری از کتب از وی نقل شده است و مراد از امکان در اینجا احتمال عقلی است نه امکان ذاتی. شیخ الرئیس در صفحه آخر کتاب «اشارات» طبع سنگی و در ص ۱۵۹ و ص ۱۶۰ از جلد چهارم طبع جدید حروفی عبارتی را بدین لفظ در تحت عنوان نصیحت آورده است و آن این است: إِيَّاكَ أَنْ يَكُونَ تَكْيُوسُكَ وَ تَبَرُّوكَ عَنْ الْعَامَةِ هُوَ أَنْ تَنْبِرِيَ مِنْكَ أَلَكُلِّ شَيْءٍ. فذلک طیش و عجز. و ليس الخرق في تكذيبك ما لم يستبين لك بعد جلّيته دون الخرق في تصديقك ما لم يقم بين يديك بيّنة. بل عليك الاعتصام بحبل التّوقف. و إن أزعج استنكار ما يوعاه سمعك ما لم تتبرهن استحالة لك، فالصّواب أن تسرح أمثال ذلك الى بقعة الإمكان ما لم يذك عنه قائم البرهان. (محقق)

هستند! و همین طور در رد کردن هم بعضی ها تا یک چیزی به نظرشان غیر طبیعی و غیرعادی می آید حکم به امتناع او می کنند و این روش صحیح نیست! انسان باید هم در مقام تصدیق - چه تصدیق نسبت به مسائل ثبوتیه یا نسبت به مسائل سلبيه - باید همیشه تأمل کند و این تأمل خیلی نکته است و خیلی مسئله است!

اتفاقاً چندی پیش بود من داشتم با یک نفر راجع به یک قضیه صحبت می کردم که این قضیه مثلاً به او مربوط می شد، من خودم می خواستم مطرح کنم که این مطلب چطور شد اما در بین صحبت خود او مطرح کرد، گفتم که خب بین همین که من تأمل کردم و زود مطرح نکردم، این باعث شد که خود او مطرح کند و یک حالت شرمندگی و خجالت هم برای او پیدا نشود چون اگر من مطرح می کردم طبعاً تصور این می کرد که من خیال می کنم در آن قضیه و در آن مسئله کوتاهی کرده است. ولی هیچ نگفتم و گفتم تا آخر صبر کنم ببینم اگر خود او مطرح نکرد من مثلاً اشاره می کنم.

خیلی برای انسان پیدا می شود که خیلی زود

انسان یک مسئله‌ای را اقدام می‌کند، مطرح می‌کند، رد می‌کند، قبول می‌کند! درحالی‌که خب باید انسان بیشتر تأمل کند.

در کلام ابن‌سینا در اینجا اشاره به این نکته هست که اگر شما دلیلی بر امتناع یک شیء داشتید او را رد کنید، اگر دلیل عقلی بر امتناع یک شیء نبود او را حمل بر امکان وقوعی بکنید؛ ممکن است در خارج واقع بشود. نه‌اینکه منظورشان امکان ذاتی است که از خصوصیات ماهیت است، در امکان ذاتی استواء طرفین وجود و عدم است بالنسبة به ماهیت از نظر وجود خارجی و عدم وجود خارجی؛ هر ماهیتی از نقطه‌نظر وجودش و از نقطه‌نظر ذاتش مساوی‌الطرفین است و امکان ذاتی بر او حمل می‌شود، حالا چه در خارج باشد یا در خارج نباشد. این وصف برای ماهیت است.

این افراد چون این مطلب را دیدند و این مسئله را از ابن‌سینا تصور کردند لذا گفتند: بنابراین اعاده معدوم هم ممکن است چون دلیلی بر امتناعش نیست بنابراین به امکان ذاتی ممکن است در خارج

وقوع پیدا بکند. درحالی که منظور بوعلی در این امکان، امکان وقوعی است؛ یعنی چون دلیل نداری این را حمل بر امکان بکن، شاید بعداً مثلاً انجام بشود. نه اینکه مقصودش این است که چون دلیل نداری بگو که پس امکان ذاتی دارد و وقتی که امکان ذاتی داشت بنابراین می شود این تحقق خارجی پیدا بکند.

ایشان نسبت به این قضیه رد می کنند و می گویند: اولاً ما دلیل بر امتناع داریم و بحث بوعلی در اینجا نمی آید! بحث بوعلی در آنجایی هست که دلیل بر امتناع نباشد. دوماً اینکه بین این دو امکان ایشان آمده اند در اینجا خلط کرده اند.

مطلب دیگری که بیان می کنند این است که ما در این قضیه حکم به اصل می کنیم. اصل در اعم اغلب در هر جا اقتضای ورود آن شیء را در آنجا می کند. فرض کنید که یک قاعده کلی دارید که هر شخصی که وارد در رشته علم و طلبگی بشود طبعاً متلبس به لباس روحانیت هم خواهد شد. این یک اصل اغلب است، البته افرادی هم هستند که اینها درس طلبگی را می خوانند و متلبس به لباس هم نیستند ولی اصل

اغلب و اعم اغلب این اقتضاء را می‌کند. حالا اگر بگوییم: یک فردی طلبه است، فوراً چه به ذهن تبادر می‌کند؟! لباس تبادر می‌کند که این الآن پس متلبس به لباسی است، درحالی که ما او را ندیده‌ایم و منافاتی هم ندارد که یک شخصی درس را بخواند، درعین حال هم لباس هم نپوشد ولی چون غالب در این موقعیت تلبس به لباس است ما آن فرد را هم ملحق به او می‌کنیم و این مسئله در مطالب اصولیه و فقهیه خیلی کاربرد دارد که اصولیین و فقهاء قائل به آنجا هستند که در هر قضیه و حکمی که اصل و غالبیت بر دخول یک موضوعی در تحت یک حکمی هست اگر یک فردی پیدا بشود که ما ندانیم که آیا این داخل در این حکم هست یا نه، ولی در آن موضوع از مصادیق آن موضوع است حکم آن موضوع را ما بر این فرد و بر این مصداق هم بار می‌کنیم.

ایشان می‌فرمایند: اولاً این مسئله که یک مسئله اصولی است یا یک مسئله کلامی و فقهی است و ربطی به مسائل فلسفی ندارد، ثانیاً بر فرض هم اگر

یک مسئله فلسفی باشد فایده‌ای ندارد، به جهت اینکه لعلّ مانحن فیه که همان اعاده مُعاد است جزو آن قسمت نادر و اقل باشد، نه جزو آن قسمت اکثر باشد که این داخل می‌شود، بنابراین داخل کردن این مسائل در مسائل فلسفی اصلاً ربطی به قضیه ندارد و باید هر چیزی در جای خودش بحث بشود.

و مِنْ عَجِيبِ الْأَمْرِ أَيْضاً أَنَّ بَعْضاً مِنْ هَؤُلَاءِ اسْتَدَلَّ عَلَى إِمْكَانِ الْإِعَادَةِ بِمَا قَدْ سَمِعَ مِنْ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ الْكِرَامِ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنْ غَرَائِبِ عَالَمِ الطَّبِيعَةِ فَذَرِهِ فِي بَقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَذْكُ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ وَ لِعَدَمِ تَعَوُّدِهِ الْاجْتِهَادَ فِي الْعَقْلِيَّاتِ.

[از عجایب امر این است که] اینها استدلال بر امکان اعاده کردند چون از کلام حکماء کرام شنیده شده است که گفته‌اند: هرچه به گوش تو از عالم طبیعت خورده است را در بقعه امکان قرار بده تا وقتی که برهان بر خلافش قائم نشود به خاطر اینکه این افراد در عقلیات اجتهاد ندارند - ظاهراً کلام ایشان اشاره به غزالی هست - لذا در تهافت الفلاسفه این مطلب را دارند.

لَمْ يَتَمَيَّزِ الْإِمْكَانَ بِمَعْنَى الْجَوَازِ الْعَقْلِيِّ الَّذِي مَرَجَعُهُ إِلَى عَدَمِ وَضُوحِ الضَّرُورَةِ لِأَحَدِ الطَّرْفَيْنِ عِنْدَ الْعَقْلِ عَنِ الْإِمْكَانِ الدَّائِي الَّذِي هُوَ سَلْبُ ضَرُورَةِ الطَّرْفَيْنِ عَنِ الشَّيْءِ بِحَسَبِ الدَّائِي.

تمیّز نداده است امکان به معنای جواز عقلی را که مرجع جواز عقلی، که ضرورت احد الطرفین نزد عقل واضح نیست؛ نمی‌داند که آیا در خارج وجودش مشخص و معلوم است یا عدمش مشخص

است؟ مثل همان بحث امکان خاص چطور ما می‌گفتیم که سلب ضرورت از جانب طرفین می‌کند، در بحث امکان خاص ما اصلاً بحث امکان ذاتی را مطرح نمی‌کردیم، این بحث امکان خارجی است یعنی در خارج می‌شود اتفاق بیفتد و می‌شود هم در خارج اتفاق نیفتد! بحث امکان ذاتی بحث باب ذاتیات باب ایساغوجی است که به خود خصوصیات و آثار ماهیت برمی‌گردد که خود ماهیت فی حدّ نفسه در طبیعت و ذاتش لا اقتضاء بالنسبة به وجود و عدم است. نه اینکه بخواهد به وقایع خارجی اشاره داشته باشد، از امکان ذاتی که آن امکان ذاتی سلب ضرورت طرفین از شیء به حسب ذات است نه به حسب وقوع خارجی،

فَحَكَمَ بِأَنَّ الْأَصْلَ فِيمَا لَمْ يَنْبَرِّهَنْ وَجُوبُهُ أَوْ امْتِنَاعُهُ هُوَ الْإِمْكَانُ فَأُثْبِتَ بِظَنِّهِ الْمُسْتَوْهَنَ أَنَّ إِعَادَةَ الْمَعْدُومِ مُمْكِنٌ ذَاتِيٌّ وَتَشَبُّثٌ بِهَذَا الظَّنِّ الْخَبِيثِ الَّذِي نَسَجَتْهُ عَنْكِبُوتٌ وَهَمِهِ كَثِيرٌ مِمَّنْ تَأَخَّرَ عَنْهُ.

حکم کرده است به اینکه اصل و قاعده در هر موردی که وجوب یا امتناعش مبرهن و برهانی نشده است عبارت از امکان است. اثبات کرده است به ظن مستوهن خودش [که اعاده معدوم ممکن ذاتی است] چرا؟ چون بر وجود و عدمش برهانی نیامده است. به این گمان خبیث تشبّث کردند افرادی که

بعد از ایشان آمدند و دنباله همین گمان را گرفتند و
قائل به امکان ذاتی اعاده معدوم شدند.

فَيَقَالُ لَهُ وَ لِمَنْ تَبِعَهُ إِنَّكُمْ إِنْ أَرَدْتُمْ بِالأَصْلِ فِي هَذَا الْقَوْلِ مَا هُوَ بِمَعْنَى الْكَثِيرِ الرَّاجِحِ
فَكُونُ أَكْثَرُ مَا لَمْ يَقُمْ دَلِيلٌ عَلَى امْتِنَاعِهِ وَ وَجوبِهِ مُمْكِنًا غَيْرُ ظَاهِرٍ وَ بَعْدُ فَرَضِهِ غَيْرُ
نَافِعٍ لِجَوَازِ كَوْنِ هَذَا مِنْ جُمْلَةِ الأَقْلِ وَ إِنْ أَرِيدَ بِهِ مَعْنَى مَا لَا يُعَدَّلُ عَنْهُ إِلَّا لِدَلِيلٍ.

به ایشان و به تابعین ایشان این طور پاسخ داده
می شود که اگر شما مقصودتان به اصل در این کلام
آن واقعیتی است که آن واقعیت کثیر و راجح است،
پس اکثر آنچه که دلیلی بر امتناعش و وجوبش
نیست، می تواند ممکن باشد، این در خارج ظاهر و
روشن نیست. چرا؟ چون ما دلیلی نداریم بر اینکه
آنچه که دلیلی بر امتناع و وجوبش نیامده است در
خارج هم می شود باشد، اکثر این طور نیست بلکه
شاید به عکس باشد و اقل آن چیزی که دلیلی بر
امتناعش نیامده باشد در خارج ولی اکثریت با
آن چیزی است که در خارج وجودش امکان وقوعی
نداشته باشد.

تلمیذ: این ممکناً خبر برای کون است؟

استاد: بله دیگر، خبر است. در واقع کون در
اینجا یک اسم و خبر گرفته است؛ اسمش اکثر است
و خبرش ممکناً، خود کون مبتدا است و غیر ظاهر
خبرش. در اینجا یک مبتدا و خبر داریم. یک اسم و
خبر کان داریم!

و بعدَ فرضیه... فرض کنید که أَكْثَرُ ما لم يَقُمْ

ممکن است، فایده ندارد، چرا؟ چون شاید این اعاده معدوم از جمله اقل باشد، نه از جمله اکثر. چون دلیلی بر امتناع و وجوبش نداریم پس می شود در خارج باشد. بالأخره این دو قسم است؛ یک قسم افرادی که ممکن است باشند و در مقابل آنها اقلی که ممکن است نباشند، از کجا شما می گوید که اعاده معدوم جزو اکثر است و در ناحیه اکثر می اندازید؟! ما در ناحیه اقل می اندازیم! این دلیلی نیست بر اینکه حالا چون اکثر این طور است پس باید این مسئله را ما جزو اکثر بدانیم، شما دلیل نیاورده اید.

و إن أريدَ به معنى ... اگر اراده به این اصل

همان معنای اصولی باشد، اصل به آن چیزی گفته می شود که ما نمی توانیم از او دست برداریم مگر اینکه دلیلی در مقابلش باشد تا از او دست برداریم.

على ما هو المستعمل في صناعة الفقه و أصوله فهو فاسدٌ هاهنا إذ شيءٌ من عناصر العقود ليس أصلاً بهذا المعنى بل كلٌّ منها مقتضى ماهية الموضوع.

همان طوری که این اصل را در دو صنعت فقه و

اصول به کار می برند، می گویند که آقا در هر قضیه و

مسئله فقهی اصل این است **إِلَّا ما خَرَجَ بالدليل**،

نشنیده اید می گویند: اصل در مسئله نکاح، حرمت

است **إِلَّا مَا خَرَجَ بِالدَّلِيلِ**؟! اصل در نکاح چیست؟!!

حلیت است یا حرمت است؟! در یک مورد شما شک می کنید که این آیا زوجه هست یا نه؟ مقتضای اصل در اینجا چیست؟!!

تلمیذ: برائت است!

استاد: برائت است یا حلیت است؟!!

فَهُوَ فَاسِدٌ هَاهُنَا ... این مطلب در اینجا کاربرد

ندارد، هیچ چیزی از عناصر عقود به این معنا اصل نیستند بلکه اینها تابع موضوع خودشان هستند، هرکدام از این عناصر عقود، تابع مقتضای ماهیت موضوعش است؛ در بعضی از موارد موضوع حکم به امتناع می شود، در بعضی از موارد موضوع حکم به ضرورت می شود و در بعضی از موارد هم مانند ماهیات انسان و حیوان و امثال ذلک حکم به امکان ذاتی می شود. این که در هر جایی حکم به امکان ذاتی بشود. نه! یک هم چنین مسئله ای این طور نیست.

فَمَا لَمْ يَقُمْ عَلَيْهِ الْبَرهَانُ لَمْ يُعْلَمْ حَالُهُ.

مادامی که برهان قائم نشده است، این موضوع ما مشخص نیست که چه عنصری بر این مترتب بشود؛ وجوب مترتب بشود، امتناع مترتب بشود یا اینکه

امکان ذاتی بر این موضوع مترتب بشود.

و ما قاله الشيخ الرئيس معناه أنَّ ما لا برهانَ على وجوبه و لا على امتناعه لا ينبغي أن يُنكر وجوده و يُعتقد امتناعه.

[معنای آنچه که شیخ‌الرئیس گفته این است که]

آنچه که بر وجوبش [و امتناعش] برهان نیست
نمی‌توانیم وجودش را انکار کنیم.

اتفاقاً این بحث را ایشان راجع به معاد جسمانی
گفته‌اند؛ ایشان بحث را راجع به معاد جسمانی در
شفاء می‌آورند و می‌فرمایند که ما دلیلی از نقطه‌نظر
فلسفی بر معاد جسمانی نمی‌توانیم اقامه کنیم،
بنابراین نمی‌توانیم معاد جسمانی را رد کنیم - ایشان
حرف خوبی می‌زند - ولی چون صادق مصدق
فرموده است و ما قول او را حجت می‌دانیم قائل به
معاد جسمانی خواهیم شد. خیلی حرف خوب و
متینی ایشان در این بحث دارد.

واقعاً هم همین‌طور است. شما از نظر فلسفی
چطور می‌توانید معاد جسمانی را [ثابت کنید]؟!
فرض کنید که شرع نگفته است که ما معاد جسمانی
داریم، فرض کنید پیغمبر یا ائمه علیهم‌السلام
نفرموده‌اند، از آیات قرآن هم نمی‌توانیم استفاده
بکنیم چون آیه قرآن نازل به نفس و نازل به روح

است، در لسان ائمه هست که معاد ما معاد جسمانی
 است، بسیار خب ما می‌پذیریم! حالا اگر نداشتیم،
 کدام قاعده فلسفی می‌تواند اثبات کند؟! آنچه را که
 می‌شود اثبات کرد عبارت از معاد است، خب معاد
 روحانی باشد چه اشکالی پیش می‌آید؟! مگر الآن
 افرادی که در عالم برزخ هستند متلبس به لباس
 جسمانی هستند؟! لباسشان لباس برزخی است!
 برای خودشان هم هزار نوع مسئله دارند، کار دارند،
 حساب دارند، کیف دارند، عقاب دارند! الآن عقابی
 که اهل خلاف دارند می‌شوند مگر با بدن
 جسمانی‌شان است؟! بدن جسمانی‌شان که خاک
 است یا روی زمین افتاده است ولی آنها دارند عذاب
 و عقاب می‌شوند. بنابراین دلیلی بر معاد جسمانی از
 نقطه نظر فلسفی ما نداریم. بله، ایراد و اشکال هم
 وارد نمی‌شود که حالا رأی و تقدیر پروردگار تعلق
 بر معاد جسمانی گرفته باشد، اشکالی ندارد.

تلمیذ: آیه قرآن در جریان عزیر پیغمبر آیا خودش بر معاد جسمانی دلالت نمی‌کند؟!

استاد: آن به امکان وقوعی این دلالت می‌کند، نه

بر وجوب، در اینکه این قسم خواهد شد و به این

کیفیت باید باشد، نه! حضرت عزیر می‌گوید که شما

چطور مرده‌ها را زنده می‌کنید؟! خدا می‌گوید که من این‌طوری روح را می‌آورم بر بدن و تعلق می‌دهم یعنی ممکن است که روح تعلقی به بدن بگیرد در امکان وقوعی ولی بر وجوبش که حتماً این‌طور هست دلالت ندارد. ظهور هست اما اینکه دلالت بر وجوب مسئله نمی‌کند. در لسان ائمه خصوصیاتش هم وارد شده است.

تلمیذ: از خود این و انکار مشرکین و کفار نسبت به اعادهٔ با همین بدن معلوم می‌شود تبادر ذهنی به عدم امکان معاد جسمانی است و این در زمان خود رسول الله و پیغمبران هم بود. چرا حضرت عزیر به خدا این‌طور می‌گوید؟ چون در ذهنشان تبادر این بود که اصلاً معاد جسمانی امکان ندارد، تازه تمام مخالفین هم در این قضیه به‌خاطر همین تبادر ذهنی این اشکال را به پیغمبر وارد می‌کنند.

استاد: بحث ما در امکانش هست ما ایراد

نمی‌کنیم. صحبت در وجوب است.

تلمیذ: می‌خواهم بگویم که برعکس است. شما فرمودید که در معاد جسمانی هم در این‌طرفش اشکالی نیست، ما می‌گوییم که چرا اشکال نیست؟ در تبادر ذهنی آن اشکال هست.:

استاد: نه، دو مسئله هست؛ یکی اینکه آیا اصلاً

معاد هست یا نه؟ ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا﴾^۱

این یک مسئله است. دوم اینکه آنها چون خودشان

را جسم می‌پندارند، معاد را هم معاد جسمانی

^۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۷:

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾.

معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۵۷:

«غیر از زندگی دنیا چیزی نیست؛ ما زنده می‌شویم و می‌میریم، و برای ما بعث و نشور و حشری نخواهد بود.»

می‌پندارند، اما اگر خودشان را روح بپندارند خب اشکال به پیغمبر نمی‌کند.

تلمیذ: خب حضرت عزیر چطور؟! او که دیگر خودش را روح می‌پندارد.

استاد: نه، چون حضرت عزیر می‌داند معاد، معاد جسمانی است، از این نظر برایش اشکال هست. او می‌داند که خدا به گفته است که معاد، معاد جسمانی است. آن وقت بعد می‌گوید که چطور معاد جسمانی باشد؟! والا در روحانیتش هیچ شک ندارد.

بَلْ يُتْرَكُ فِي بَقْعَةٍ الْإِمَّكَانِ أَى الاحتمال العَقْلَى لِأَنَّهُ يَعْتَقِدُ إِمَّكَانَهُ الذَّاتَى كَيْفَ وَ مِنْ أَقْوَالِهِ أَنَّ مَنْ تَعَوَّدَ أَنْ يَصْدَقَ مِنْ غَيْرِ دَلِيلٍ فَقَدْ انْسَلَخَ عَنِ الْفِطْرَةِ الْإِنْسَانِيَةِ.

[بلکه در بقعه امکان یا احتمال عقلی رها

می‌شود] چون او به امکان ذاتی او معتقد است، از اقوال بوعلی این است: کسی که عادتش این است که بدون دلیل تصدیق بکند [از فطرت انسانی منسلخ شده است] و شما که آمدید در اینجا چون دلیل نیست، لذا می‌پذیرید، خب شما اصلاً آدم نیستید!

آثار افزایش فهم انسان

هرچه عقل انسان بالاتر برود خودش را غریب‌تر احساس می‌کند و این بوعلی که دارد این حرف را می‌زند یک فهمی دارد. هرچه انسان از نقطه نظر فهم قوی‌تر بشود خودش را از جامعه دورتر احساس می‌کند، از افراد جامعه دورتر احساس می‌کند، بعد

مدام قوی تر بشود از اطرافیان دورتر احساس می کند،
باز قوی تر بشود از دوستان دورتر احساس می کند.
التفات کردید؟! تا به جایی که خودش را واقعاً غریب
احساس می کند! یا مثلاً چند نفری اگر بتوانند
ادراکش بکنند و بتوانند مطلبش را بفهمند! تا این حد
یعنی هرچه انسان از نقطه نظر عقلی به یک قدرت
عقلی و مجرد عقلی بیشتر می رسد، این ادراک آنچه
را که سایر افراد به راحتی قبول می کنند برای او
مشکل تر می شود. خیلی راحت! فرض کنید در این
قضیه دیدن عکس در ماه تمام افراد ایران می گویند
که ما عکس را می بینیم، همه! عجیب است ها! خیلی
این امتحان عجیبی بود! یعنی در این امتحان خیلی
حرف هست و خیلی اسراری دارد!

مرحوم پدر ما می گفتند که ما نشسته بودیم،
پسرخاله ایشان که سنّش از ایشان هم بالاتر است و
فرد عادی هم نبود بلکه آدم تحصیل کرده بود، در
زمان شاه مدیرکل یکی از ادارات برای وزارت
فرهنگ بود - آقای عرفان - تلفن کرده به ایشان که
آقا سید محمدحسین بیا ماه را تماشا کن. نه، آقا شما

بیا ببین، برو بابا رهایمان کن! آقا جان آخر این حرف چیست؟! داری من را از دم تلفن بلند می کنی بروم دم پنجره؟! باشد به خاطر شما چشم! گفتند که ما بلند شدیم و نگاه کردیم، گفتند: چرا ما نمی بینیم؟! چرا آنچه که مردم می بینند ما نمی بینیم؟! بعد آمدند گفتند: آقا جان من رفتم دیدم، چیزی به خدا ندیدم! فقط رنگ ماه هست؛ سفیدی و کدورت! می گوید: نه آقا محمدحسین شما چیز نیستید، همه دارند می بینند، خیلی عجیب هست! واقعاً این مسئله عجیب است! یعنی همه مردم بله؟! چطوری می شود؟! من از اهل علم شنیدم که اینها می گفتند: ما دیدیم! از اهل علم! حالا می گوییم که مردم عوام به جای خودشان، اهل علمی که خودشان آن موقع در حوزه درس می دادند و الآن کارهای هستند و چه هستند!

کافی نبودن درس خواندن برای رسیدن به حقایق

این نشان می دهد که قضیه با درس خواندن و اینها نیست ها! حواستان جمع باشد ها! مسئله به درس خواندن نیست بلکه مسئله به چیز دیگر است، به فهم است! درس خواندن کمک می کند آن هم به

شرط اینکه فقط نخواند، یعنی این مسائل را در خودش بیاورد و روی آن فکر کند و اینهایی را که می‌خواند در نفس خودش تثبیت کند. این کمک کند! البته آن حدّت و فهم و آن چیز دیگری است. از آن طرف هم بودند افرادی که درس هم نخوانده بودند و این حرف‌ها را مسخره می‌کردند، درس هم نخوانده بودند ولی خب حدّت داشتند، با فهم و فکرشان مسخره می‌کردند که این حرف‌ها یعنی چه؟! این بازی‌ها یعنی چه?!

تلمیذ: می‌شود قوه خیال باشد؟

استاد: خیال است دیگر، اصلاً همه خیال است.

تلمیذ: قوه خیال که قوی بشود ممکن است صورت بدهد.

استاد: بنده هم همین را عرض می‌کنم. اصلاً

همین صورت‌ها خیال است. همین صورت، صورت

خیال است. حالا یک مسئله‌ای را من می‌گوییم؛ اگر

عکس یک شخص را قبلاً مردم ندیده بودند، حالا آن

عکس را چطور می‌بینند؟ عکس افراد و اشخاص و

فلان را خب می‌بینید در روزنامه‌ها و فلان. حالا اگر

قرار باشد عکس کسی که ندیده‌اند را در یک

هم‌چنین چیزی ببینند؛ اگر بگویند: آنچه که در ماه

دیدي را در کاغذ بکش، [اشکال متفاوت ترسیم

می کنند] هر کسی در ذهن خودش به مقتضای ادراک
خودش از اوصاف و از صفات صورت بندی می کند.
دیده اید اینهایی که می آیند پرده درست می کنند
و عکس شمر و اینها را می گذرانند؟! ما بچه بودیم به
محله ما می آمدند و ما می رفتیم تماشا می کردیم.
یکی حضرت ابوالفضل می شد و آن یکی حضرت
زینب و پرده و شمشیر می گرفتند و معرکه و...
خلاصه پول جمع می کردند. آن وقت حالا شمر را
چه کار می کردند، یک دُم برایش درست می کردند،
دوتا شاخ می گذاشتند و این دندانهایش آمده جلو!
این نقاش با آن ذهنیت خودش دارد آن خباثت و
شقاوت را به این کیفیت بروز می دهد درحالی که
شمر دُم نداشت، دُم و سُم نداشت! این حرفها
نبود!

هر کسی بر آن ترکیزی که از صفات و از مدرکات
دارد، قوه خیالش می آید همان را به شکل ظاهری
مطابق با آن صورت، خارجی می دهد.

یک وقتی یکی آمده بود، در زمان اواخر حیات
مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بود که من قم
بودم، یکی دو سال آخر بود، روز ۲۸ صفر بود که

چند نفر دم در آمدند و میان اینها یکی دوتا حجاب اسلامی داشتند یا چادر داشتند، مثل اینکه چادر داشتند، ولی خب معلوم بود که... گفتند که ما می‌خواهیم آقا را ببینیم. ۲۸ صفر تمام شده بود، شبش آمده بودند. ظاهراً ماه هم سی روز بود و فردا روزه نبود، پس فردا روزه بود. آخر ماه شهادت امام رضا علیه‌السلام است. من گفتم که شما چه کاری دارید؟ گفتند که ما را فرستاده‌اند که آقا را ببینیم، من آمدم به آقا گفتم که آقا یک چند نفری آمده‌اند می‌خواهند شما را ببینید، اصلاً رسم ایشان نبود که بگویند: فلان و... گفتند که اینها را ببر بالا و پذیرایی کن، خودت هم پیششان بنشین و بین هرچه دارند با آنها صحبت کن.

خیلی اصلاً ما تعجب کردیم غیرعادی بود! گفتم: بفرمایید. آمدند و رفتند بالا و برایشان چای بردیم و نشستیم و صحبت کردیم. برای دانشگاه شیراز بودند، همه افراد چیزی بودند و یکی گفت که آقا من صورت حضرت را دیده‌ام؛ در یک قضیه‌ای که برایم اتفاق افتاده است در عالم صورت حضرت

را دیده‌ام، حضرت بقية الله را دیده‌ام و عکس ایشان را کشیده‌ام - یک چیزی با خودش آورده بود - و این را برای یکی از بزرگان در مشهد تعریف کرده‌ام و او گفت که بیاور به من نشان بده، من گفتم که فلان شخص بوده است؟ اسم یکی را گفتم، یک دفعه شخص خیلی چیز شد و گفت که من نمی‌خواستم اسمش را بگویم چون گفته بود که اسم من را نبرید، گفتم که معلوم و مشخص است! ما هم همین‌طوری حدسی دیدیم که می‌خورد! گفتم که پس ایشان شما را اینجا فرستاده‌اند؟! مشخص شد که او خودش نفهمیده که این عکس امام زمان است خواسته به این وسیله این بیاید عکس را به آقا نشان بدهد، ببیند آقا تأیید می‌کند یا نه؟! مثلاً خواست یک زرنگی کند، گفت: بعد که نشان دادی بیاور به من بده، اصفهانی بود! او هم آمد گفت که حالا شما این را ببرید به آقا نشان بدهید و این حرف‌ها، گفتم: خب، ما این را خدمت آقا آوردیم گفتیم که آقا قضیه این است. ایشان نگاه کردند و گفتند: نه آقا برو بده، بگو: نه خیر آقا!

حالا او در ذهن خودش چه کشیده است؟! یک

چیزی مثل - البته با مداد بود - حضرت مسیح که می‌کشند، با یک حالت و یک شکل و شمایلی کشیده بود، در آن قوه و اهمه خودش و قوه خیالی خودش آمده یک هم‌چنین صورتی را ترسیم کرده است، حالا آمد و امام زمان این‌طوری نباشد. خیلی هم بندگان خدا متأثر و خیلی منقلب شدند، یک صحبت‌هایی کردیم، خیلی چیز شدند. تابستان بود، گفتند: می‌شود یک لحظه آقا را ببینیم؟ مرحوم آقا هم در حیاط نشسته بودند، گفتم که بیایید از پشت پنجره ببینید، من پرده را کنار زدم و دیدند و خیلی چیز شدند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد